

اقله رویت با رکاه جان داریه خونتک حسرت
 خویانی بی تو کوی دیوار نمود او استی ^{هنگام} بی
 عیدم با خود کفتم ایستادم سره مبار
 خادم بیجا تمیازد و نهیو شایند یکجا خلاف
 کوه مشرق زاده را کفتم آجو کج بیار و رقا
 حایلی قراردم ظاهر چشمی بی استی
 نگاه نکنند پو شایندم و بیدار شدیم ^{چشم}
 کوهم ایچد شعبه بی تمام که یا اند و باشه
 باشد کفتم پید و بی در کوار معائن ^{حقیقه} طلاء
 بعد تمام مرصوم شد و خودی عاقل
 ظاهر شد و در شیخ اشرف صلح نیک
 ایشان با هم بود خادم بی قرالریه ^{تک} بود
 ای سادات و و بی در و لکی دامادها و
 بیاد و بیل داماد مرصوم شد بیاد و شرف
 با خود کفتم ایستادم خلاف در و ^{تک} حقیقه

کرده بود ما با او متع میگردیم قبال
 نمیکند اقبال یا این خلوصه تا که شست ما را
 و شوی بود میگفت از شرک شست شراب
 بجان ما مار چو می نکتست ما ساکت بود
 بشوین است حق خجالت میکند از اتیان
 ما را و باید این خادم را ^{بهری} و ^{بهری} کنیم
 خادمین قوافل نمازیم تا احتیاط معصومین
 بیخاک معلوم شود این بود که از اتیان
 بری و نه آمدیم بعد از عتد و وقت ^{شده} ^{شده}
 از اهل بلد و علماء انعامت را و طهارت
 کفایت و خاتم معلوم قوافل را ^{بهری} خادم
 بیچاره کولیک نفع میآید که در دستک
 بود خود و یک روز در غم بمنزل این ^{خادم}
 باور گشتم آیا در بار ما چه کار میشود
 صورت یک بگویند و من هم میگویم بنو

آنچه در آنکه خدا را خدای است گفت بسیار
 گفت تا کشته شها قصه من است که کلام
 متولی و خادمی بین قبا و مشرق کلام ^{نفس} خدای
 حمدت اندک نیست و سهل نپند ^{کلمه} ری
 بوقیه بد نیک این عهد را خرم کرد بشا کلام
 عهد اقی کشا که ما چه حالت دست ^{حد} میک
 از برای شها گفت بشها میشود و کار این
 دیار می افکند بد شها چون چه ^{آورد} خواهد
 کلام ملک که فرار داده شد و خدام چندان
 سابقه خود بود بخند حال ^{یکی} شها و بجا
 قلعه شها گفت ایوه ط خادمی را نمی خورم و
 قار ^{از} کردیم با قیست نمی گذارم متولی
 می فرار شود کلام در ^{ببین} ثالث و شاه
 گوشت کفیه حدیث ^{عها} من کلام ادعای با
 جمیع انبیا و اولیا شاهد ^و که راه میباشند

که ما در حینک در اصلاح بسیاریم و اودن قتل ما
میگو شد و حضرت عباس را بخت و هفتاد و یک
گفتند حق و باطله قرار داده و بدست خود رفتیم
بعد کلیک باره گاه معصوم داده نامور و اگر رفتیم
و پندست متونک و خادمه دادیم ایچ بی شعور
خادم و اودن بجهت کمال خدمت با نهایت تجا
آمد تک استیوار بخشید یک ما نمود و بعد از
چند روز کف شد و در آنکه گفت مصاحبه
باید رفت یک کردیم شاعران تمامیک ما بنا
عد و معنی کردند پس با اودن عدل و انصاف
و عدل کوفتم مردم و اشیا هم بیاید قدر ان
منظورم قردان اولی طلوع صبح ما در ایچ
ما ما در ایچ آمد خانهای ایچ میاید
خب از این خود میاید که فیض از ایچ
من تصور این و ما در ایچ و کسی از ایچ

مالا که کله کله بود که کلام الکافین باشد چنان
 خاقل شد از آید شش رفته که میفرماید قوله
بوجه شغال ذره خیر آید و من یعمل مثقال
ذره خیر آید که یا قرآن تفرقه بود و یا فراموش
 گشته بود و مشغول بجهل و بیاست و راست
 شهوت نفس اماره خورد بود و در طلب دنیا
 و ملک و مال بود مخصوصا دیده است این قوله
ایوبی شمس استیفا اول پیش گرفت نصیب
گرفتم که چه نیک بدیستی است آن خادم در
قبل ما بود پس و من مغفوره اش شد منقلب
و عین نگرنت و اول او بود یاد یکی از
عربی داشت چنان عرض کرد آن مستند
آمد به شمس زادگفت و حد خامسند شما
تصلحت بود قید یا خیر گفتیم یکا میارند
اقتضا الله

بیدارید اعطانی آقامید بخت مجاهد ملاقات
 تمام گفتند و او این منزل که بود آمد آید با

او خدیجه و شیطه داد و دبه متقل او رفت
 هیچ جایز نیست فقط در شهر او بپیوندد و
 آنچه که جهاد میداند بکند و بداند

به خانه او گفتم باید بروم که من
 نکند و او و شتر با خود و حجت او است
 تکلیف ما سوار کتم و رفتند و فرستاد
 خدا و او کرد شکر با و ایام الله است

روز جماعت وه قضی بعمل خود با
 جزا داد شکر بید الله نعمت اید بکرمی
 اوله و عشیت سزا کسی قادر نیست کار
 صورت بیک صد بار و غم بار و رخ و ریاض
 و پاسد و لا یخصی داخل مجلس
 و سلام گروه پامندند داخل مجلس و با

گفت مصالحت نمیکنید پیش خودم دست
 و او پیش آمد معانفت نمود این فاشیتم
 بعد از آن سا حال نکاه بهمهاست که هم دیدم
 چند نفر از اعیان و چند نفر از اعیان که
 همه زده بودند تو شسته و ^{ان} بعد چند
 آمد این خاستند رفتن و این صیقل
 آنها را اینها باید صحت نما گفتن و بعد
 عدوی می آوردند ما را چند روز
 با شیم و تحت میله همیم و بی خاستن
 رفتیم و بی منزل بود آن روز سا که هم عهد
 بودند در نوشته داخل اوطان اشدند گفتند
 آنجا خورده شد بیعت مکرر تا میله ما واجب
 مطاعت مشا و احکام شروع را بحکم شما آفتاب
 داده اند که همه خانه وارد شوند خود و مال
 صاحبش حلال و مباح است باری بوی شوخها

خراب گدیم که حق یا ایشانت چو داخل فای
 که عار و خجاست پاشود و نفع سلطان مستور
 و انتقامت آیت دلایل بر حقیقت صحت اید
 نوس و خوف در دلش نوحه تمام داخل
 دین مجلس بر حالت وجد و مصروف مشغول
 و در شها خوف واضطراب و ترقیب و کور
 مصافحه پیش دستی کرده و نمود مصافحه
 قدریک و تها و تکلیف کرده حیوان بلاد چند
 مستم یکبار و فخر آمد چندان شیخ و ابر
 مثل کسی که یک نغمه دشمنی زند و همه را با
 خود دو ست بکنند البته یقین و اطمینان
 به اعتقاد خود را خلد بر حقیقت حضرت قائم علیه
 السلام و تها و قصد آمد و چو اید مقصد و مستاجر
 با خود تیا و مرد و ما بقیران و صبر کرد و تکلیف
 و بیست و یک می ممکن میشود و فتنه دیگر مهملند

باز شفا قلاد ان مقام خدا بود که در پی خوبی آن

عدل او بعلت چنگ ننگ داشت که ناصر الله ^{شاه}

و که تو چو سدی با ز قوس ستاد و حکم ستمنا و اهل

اسیر فرود کردی که بگردد خدیواران آقا ^{پد}

بچونهد باغ او قدا عبد از آسپا و او طاق ^{پد}

ایمان ^{پد}

خاستند ^{پد}

فقد ما چند روز غمنا که در بند سزای حکم ^{پد}

عالمی و با فلک آوردند چه شد و خوب گفتند ^{پد}

منه بگردیدند ^{پد}

نه زنده از آنجائی که حقد ^{پد}

هفت واد قاری میقت ما یک ^{پد}

امشب میبینی در سال و یک ^{پد}

چشمی بینی هم آن خواب ^{پد}

انجو صیر ایما ستر به ستر ^{پد}

خواب دید که یک صکان کوک ^{پد}

غزل دار و له ایلیا ^{پد}

فاکاه

وکاء دیدم از اطراف ایستاده
 که خلق بیباید بافتند و حیب
 در یک صک مصیب ظاهره بینی
 و آتش میبارد بعد بی قلب
 معلوم شد که ما اصحاب قائم
 علیه السلام بیباید و آن خلق
 که اطراف ما هستند لشکر دجال
 هستند و ما فان قد ریم یوم
 قیامت که بیباید هستیم در این
 وقت در یک مینویسند و در
 آن فان یا کو شد در دست
 بعد میکی یک بیای یک بیاید
 در قدر یاد میکنند تا در
 دست جو آدم عذای شما
 در خور در خواب و یک
 در حال هستید حال هم

میگویند عذر ایشان بعد با استناده
 تمام و در آخر با همه اصحاب
 شریعت بشهادت تو شدید
 این قاضی خواب دیدم رفتم خانه
 شیخ طبرسی دیدم معصوم زاد
 هست تعجب کردم که پنا بود ^{قلعه}
 شیخ طبرسی بر و هم در پیشش بود
 دیدم رفتم بعد تعبیر خواب معلوم
 شد که سه تن از اصحاب اجتناب ^{خوش}
 رفتن من در خواب ^{فرد} در این معصوم ^{فرد}
 رفتند شدند اخوانی و ^{مهر} و ^{الله}
 عازنند و قاضی از علی ایاد خواب دید
 که باید مد قش در معصوم زاد
 باشد به عیال خود گفت میرو
 بشهره زاد منزل آوایا باید ^{میر}
 تعجب من بین ^{تد} ^{استند} ^{معصوم}
 دفعه کشد

در حق گفته اند بعد آمدن او در شد
 بما گفت خواب در بیدم آمدن (بیتها)
 نعشم زاد و معصوم زاده بین بیدم
 شاید خیال باشد از بید تو گفت این
 خواب صاد قد هست بیتی بد بید
 فردا شب را قتلیم می شویم بلا شبهه
 بعد واقع شد آنچه گفته بعد بود
 بخاکش سپردیم و بسیار حیرت
 کردیم بعد معلوم شد که انجاء
 اندو جان و نسا از والاه و صحت
 معصوم زاده مد فوتند و الاغ
 دیکه او لاد شوید که انا صاحب
 قلعه مبارک بودند و همیشه
 شده که شهادت و ملامت کشیده
 بان همه اینها افتاد و نفوت
 احکام الهیه بوده در کتابا

قد رجعت الأوقات المختصة
 للخصيات الى الله مظهره الايات ليس
 لأحد ان يتصرف فيها الا بعد انك
 مطلع العتق ومن بعده يرجع الحكم
 الى الأعصان وتعلم الى بيت العدل
 احسن من امور في البلاد ليسر فوهافي
 اليقاع المرفعة في هذه الامور فيما
 ان ورايه من ذلك عند قد يرب
 الاترجح الى اهل البهائم الذين لا يتكلم
 الا بعد ذلك ولا يتكلم الا بما علم الله
 في هذا الفرح اولئك اولياء التصريف
 السموات والارضين ليس فوهافي
 فيما حله في الكتاب من الله عن
 انتهى انه خوب كه در باره يله بد
 كدر معصوم زاده را چه شايديم آن
 قبيش ريف جناب اخوي درياشك
 هديه زاده محمد علي جوان بود قبا و هم

بی بیان منک کان و زور و قیام
 این فانی لایم است که الواح
 و له ست شطاس کا و آقا روحی
 و روح العالمین لتیاب صقل
 مه الفکا که این فانی آوردیم
 باید تکاوت مشور و لی با حاکم